کامبوجیه و تصرفِ مصر

کوروش دوپسر داشت: یکی کام‌بوجیه که پسر بزرگتر و ولیعهد او بود و حاکمیت بابل را دردست داشت؛ و دیگری بَردِیَّه که کهتر بود و شهریاری شرق ایران به‌او واگذار شده دربلخ مستقر بود. سالنامهٔ رسمی بابل میگوید که کوروش ابتدا شهریاری بابل را به‌یک پارسی به‌نام **گائوبَرووَه** (احتمالاً برادرش) واگذاشت؛ ولی گائوبَرووَه بیش ازچندماه زنده نماند، و او و مادر کوروش به‌فاصلهٔ مدت کوتاهی ازدنیا رفتند. کوروش پس ازآن پسرش کام‌بوجیه را به‌این منصب نشاند. پس از درگذشت کوروش، پسر بزرگش کام‌بوجیه برطبق وصیت او شاهنشاه ایران شد و پسر دیگرش بَردِیَّه همچنان شهریار خراسان ماند.

پس از روی کار آمدنِ کام‌بوجیه، فرعون مصر که آمازیس نام داشت به‌تلاش بازیابی فلسطین و سوریه برآمد. شاهنشاه ایران برای مقابله با اطماع فرعون به‌فلسطین لشکر کشید، و این لشکرکشی به‌تصرف کشور مصر منجر شد.

پیش ازآنکه به‌اصل موضوع بپردازم شایسته است اشارهٔ مختصری به‌اوضاع مصر در زمان تشکیل شاهنشاهی هخامنشی داشته باشم. فرعون مصر درسال ۷۰۱ پ‌م در شام از سنحاریب آشوری شکست یافت و به‌دنبال آن مصر به‌تصرف پادشاه آشور درآمد. درسال ۶۹۰ پ‌م یک افسر مصری به‌نام تَهَرقَه که درجنوب مصر مستقر بود نیروئی فراهم آورد و توانست نیروهای آشوری را از مصر بیرون کرده تشکیل سلطنت دهد. ۱۹ سال بعد اَسَرحَدون- جانشین سنحاریب- به‌مصر لشکر کشید؛ تهرقه شکست یافته به‌جنوب مصر گریخت، و بخش اعظم مصر دوباره به‌دست آشور افتاد. ولی همینکه اسرحدون به‌عراق برگشت تهرقه دوباره کشور را قبضه کرد؛ و اسرحدون درحالی‌که درراه حملهٔ مجدد به‌مصر بود درشام درگذشت. پس ازاو آشوربانیپال به‌مصر لشکر کشید و سراسر آن کشور را گرفت و دولت تهرقه را برافکند، و ۲۲ حاکم محلی در ۲۲ استان مصر مستقر بودند را دستگیر کرده برخی را کشت و برخی دیگر را در زنجیر کرده با خود به‌نینوا برد؛ و پسر یکی ازآنها به‌نام پسامَتیک را درمصر به‌نیابت خویش گماشت. او همچنین بخش اعظم اموال خزائن مصر را با خود به‌نینوا برد. چون آشور بانیپال- چنانکه درجای خود

دیدیم- درگیر جنگهای بابل و عیلام گردید، پسامتیک با شاه لیبیا متحد شد وگروه بزرگی سربازان مزدور یونانی به‌مصر برده وارد ارتش کرد، آشوریها را ازمصر بیرون راند و استقلال را به‌مصر برگرداند. او برای آنکه حمایت کاهنان مصر را کسب کرده مقام فرعون را حاصل کند دخترش را به‌متولی معبد آمون داد. این دختر به‌زودی لقب «همسر خدا» گرفت و او پدرزنِ خدا شد توانست فرعون شرعی مصر باشد. درزمان این فرعون یک سلسله اقدامات اصلاحی در مصر انجام گرفت و مصر دوباره به‌دوران شکوه دیرینه برگشت؛ اقوام فینیقی و یونانی و یهود که تا پیش ازآن بعنوان بردگان فرعون در مصر میزیستند، بسبب حمایتی که از او به‌عمل آورده بودند از آزادی برخوردار گشتند، و جزیرهٔ فیلان (الفانتین) در نیل که اززمینهای حاصلخیز مصر بود به‌یهودان داده شد تا درآن اسکان یابند. فرعون نِخو (پسر و جانشین پسامتیک اول) که درسال ۶۱۰ به‌سلطنت رسید، با استفاده از زوال دولت آشور به‌فلسطین حمله کرد و پس ازگرفتن غزه وارد فلسطین شد، و درمدت کوتاهی سراسر سوریه را دوباره به‌مصر برگردانده مرزهای دولت فرعونی را به‌فرات رسانده با بابل همسایه شد، و در جنگ نافرجامِ آشور اوبالیت برضد نیروی متحدِ نبوپولاصر و هوخشتره- که بالاتر به‌آن اشاره رفت- شرکت جُست و با شکستی که در نزدیکی حران خورد به‌سوریه برگشت. سپس چنانکه بالاتر دیدیم، نبوخَذنصر دربین سالهای ۶۰۶ تا ۶۰۱ پ‌م شام و فلسطین را از او گرفت و یهودان فلسطین را به‌جرم حمایت از او مجازات کرده اورشلیم را ویران ساخته بخش عظیمی از خاندانهای اشراف یهود را به‌اسارت گرفته به‌بابل برد. پس ازآن مدتی رقابت بابل برسر تصرف قبرص و جزایر شمالی مدیترانه با مصر ادامه یافت؛ ولی قبرص و جزایر یونانی مدیترانه همچنان در قلمرو مصر باقی ماندند؛ و دریای مدیترانه تا پنجاه سال بعد همچنان یک دریای داخلی مصر به‌شمار رفت؛ تا آنکه کوروش تشکیل سلطنت داد و آسیای صغیر و این جزایر را متصرف گردید و ضمیمهٔ ایران کرد.

پَسامَتیک دوم وآپریس که پس از وفات نخو به‌ترتیب به‌سلطنت مصر رسیدند، با شورشهای جنوب کشور مواجه شدند. درزمان آپریس شورش حالت سراسری به‌خود گرفت، وکشور درآشوب فرو رفت. آپریس سرانجام درسال ۵۶۸ پ‌م توسط یک افسر به‌نام آمازیس برکنار شد؛ و آمازیس بعنوان فرعون مصر به‌سلطنت نشست. فرعون آمازیس مثل پسامتیک اول درکشورش اصلاحاتی انجام داد و رضایت همگان را جلب کرد. او با شهرهای یونانی هم روابط نیکوئی برقرار کرد، و جزیرهٔ قبرص که اخیرا ازقلمرو مصر بیرون شده بود را مجددا به‌مصر برگرداند. در زمان آمازیس بود که کوروش بزرگ آسیای صغیر و متصرفات یونانی مصر در

دریای ایژه و دریای مدیترانه را ضمیمهٔ ایران کرد. از روابط ایران و مصر در زمان آمازیس اطلاع درستی دردست نیست؛ ولی گزارش هرودوت مبنی براینکه پزشکان مصری به‌ایران اعزام شدند حکایت از روابط حسنهٔ دوکشور دارد. به‌این موضوع پائینتر اشاره خواهم کرد.

همینکه خبر درگذشت کوروش به‌مصر رسید فرعون آمازیس پسرش پسامتیک را با سپاه گرانی روانهٔ فلسطین و سوریه کرد تا آن سرزمینها را ضمیمهٔ مصر کند. کام‌بوجیه خودش شخصا برای مقابله با خطر مصر به‌شام لشکر کشید. در رویارویی شاهنشاه با سپاه فرعون پیروزی ازآن شاهنشاه شد و پسامتیک به‌فلسطین عقب نشست. درست در این‌زمان پسامتیک خبر درگذشت پدرش آمازیس را دریافت و با شتاب به‌مصر برگشت. کام‌بوجیه دردنبال او راهی مصر شد. پسامتیک در دهانهٔ شرقی دلتای نیل (اسماعیلیه کنونی) اردو زد تا مانع ورود سپاهیان ایران به‌درون مصر شود؛ ولی شکست یافت و به **مِمفیس**- پایتختِ مصر (درجنوب قاهرهٔ کنونی)- عقب نشست. کام‌بوجیه به‌پیشروی ادامه داد و در نزدیکیهای مِمفیس اردو زد و قایقی را با چند افسر ایرانی به‌شهر فرستاد تا پیشنهاد مذاکره به‌فرعون بدهد؛ ولی قایق به‌فرمانِ فرعون به‌آتش کشیده شد و افسران ایرانی به‌کشتن رفتند. به‌دنبال این پیشامد کام‌بوجیه فرمان محاصرهٔ پایتخت را صادر کرد. با وجود مقاومتهای جانانهٔ فرعون و نیروهای مصری و مزدوران یونانیهای ارتش او پایتخت سقوط کرد و فرعون به‌اسارت افتاد (سال ۵۲۴ پ‌م). چونکه رسم شاهنشاهان ایران نبود که درشهرهای مفتوحه دست به‌تجاوز وکشتار بزنند مردم مِمفیس بی‌درنگ امان یافتند، و فرعون و اعضای خاندان سلطنتیش تحت نظر قرارداده شدند تا چنانکه فرعون آمادهٔ تبعیت از ایران و اجرای عدالت درکشورش باشد درمقام خودش ابقا شود. هرودوت مینویسد که رسم شاهنشاهان ایران در همه‌جا چنان بود که شاهِ شکستخورده یا یکی ازفرزندان یا نزدیکانِ اورا به‌سلطنتِ کشوری میگماشتند که فتح کرده بودند؛ این رسمی بود که درهمه‌جا اعمال شده بود، وکام‌بوجیه به‌همین سبب پسامتیک را نزد خود نگاه داشت تا سلطنت مصر را به‌او بازگردانَد.[۱]

کام‌بوجیه عملا هم وقتی میخواست به‌شهر **تِبِس** که دومین پایتخت مصر و واقع درجنوب آن کشور بود سفرکند، پایتخت مصر را به‌پسامتیک سپرد و یک لشکر ایرانی را درپادگان مِمفیس مستقر کرد، و شاید از فرعون تعهد و سوگند وفاداری گرفت. ولی پسامتیک به‌زودی در صدد شورش برآمد؛ و چون ازحمایت مردمی محروم بود توسط نیروهای ایرانی مستقر در پایتخت شکست یافت و دستگیر و زندانی شد تا کام‌بوجیه درباره‌اش تصمیم بگیرد. کام‌بوجیه چون

۱- هرودوت، ۳ / ۱۵.

به‌ممفیس برگشت اورا مجبور کرد که با نوشیدنِ خون گاومیش خودکشی کند.[۱]

با سقوط مصر سرزمینهای لیبی و تونس که دنبالهٔ قلمرو فرعونان بودند داوطلبانه به‌اطاعت ایران درآمدند و مرزهای امپراطوری هخامنشی در غرب به‌تونس رسید. کام‌بوجیه در صدد برآمد که سراسر افریقای شناخته‌شدهٔ آنروز را به‌تصرف درآورد، و بدین منظور یک سپاه عظیم را روانهٔ بیابانهای غرب مصر کرد، و خود دررأس سپاه دیگری روانهٔ سودان شد، ولی از حوالی نوبه (شمال سودان کنونی) جلوتر نرفت و به‌ممفیس برگشت. لشکر اعزامی او به‌غرب مصر نیز در شنزارهای بیابان لیبی گم شد و هیچگاه به‌مصر برنگشت. هرودوت مینویسد که این سپاه متشکل از پنجاه هزار مرد جنگی بود، و در بیابانهای مصر گرفتار طوفان شده درزیر تپه‌های شنی مدفون شدند و خبری ازآنها بازنیامد.[۲]

کام‌بوجیه پس از خیانتی که از فرعون دیده بود دیگر نخواست که بازهم مصر را به‌کسانی از خاندان فرعونان بسپارد. او یک هخامنشی به‌نام **آریاند** (احتمالا عمویش) را به‌سلطنت مصر نشانده بخشی از سپاه را در اختیار او نهاد، دستور بازسازی خرابیهائی که در اثر آشوبهای ناشی از حملهٔ ارتش ایران به‌مصر رخ داده بود را صادرکرد، شهر مقدس **سائیس** را که شهر خاندانی پسامتیک و مقر خدایان رسمی در سلطنت پسامتیک بود و در جریان شورش پسامتیک به‌اشغال سپاهیان ایران درآمده بود تخلیه کرد، از روحانیت مصر دلجویی نمود، و آنگاه گروهی از مهندسان و معماران و پزشکان مصری را با خود برداشته راهی فلسطین و شام شد تا پس از سرکشی به‌امور آن سرزمینها به‌ایران برگردد.

ازگزارشهائی که دربارهٔ لشکرکشی کام‌بوجیه به‌مصر دردست است چنین برمی‌آید که خود مصریها زمینه را برای این لشکرکشی فراهم آورده بودند. یک داستانی که هرودوت نقل کرده است میگوید که یک چشم‌پزشک مصری که از عهد کوروش در دربار شوش میزیست، و بنا به‌درخواست شاهنشاه ایران از مصر به‌ایران اعزام شده بود، مسبب و مشوق حملهٔ کام‌بوجیه به‌مصر شد. این داستان میگوید که طبیب یادشده کام‌بوجیه را تشویق کرد که از دختر فرعون وقت خواستگاری کند. آمازیس که درآن وقت فرعون مصر بود به‌خواست کام‌بوجیه پاسخ مساعد داد و دوشیزه‌ئی را با هدایا و طلاهای بسیار از مصر برای کام‌بوجیه فرستاد. این دختر به کام‌بوجیه فهماند که نه دختر آمازیس بلکه دختر فرعون سابق مصر است که توسط آمازیس

۱- همان.

۲- همان، ۳۷.

کشته شده و آمازیس به‌ناحق به‌جایش نشسته است. گویا کام‌بوجیه به‌درخواست این زن و به‌خونخواهی پدر این زن به‌مصر لشکر کشید. هرودوت در ادامهٔ داستان میگوید که روایت پارسیان چنین است، ولی مصری‌ها میگویند که این دختر را آمازیس برای کوروش فرستاده بوده است نه برای کام‌بوجیه.[۱]

در تاریخ دوهزار سالهٔ امپراطوری مصر، این سومین‌باری بود که جنگجویان آسیایی وارد خاک آن کشور میشدند؛ یکبار دیگر حوالی دوازده قرن پیش از آن، قبائل مهاجم «هِکسوس» برآن کشور دست یافته و برای نزدیک به‌دو قرن برآن سرزمین حکم رانده بودند و به‌تدریج در جوامع مصری حل شده بودند. گرچه ما دربارهٔ اصل و نژاد هکسوس اطلاع دقیق نداریم، اما احتمال زیاد برآن قرار دارد که جماعات هکسوس طی یکی از هجرتهای اقوام آریایی به‌مصر رسیده بوده‌اند. یکبار نیز مصر- چنانکه بالاتر دیدیم- به‌اشغال آشوریها درآمد و برای مدتی باجگزار آشور بود.

سابقهٔ تمدن شکوهمند مصر از سه هزارسال فراتر میرفت. این کشور بیش از ۱۴ قرن پرچمدار تمدن حوضهٔ مدیترانه بود، و از قرن ۱۶ تا ۸ پ‌م برسراسر کرانهٔ شرقی و درزمانی تا نیمی ازکرانهٔ شمالی دریای مدیترانه و جزائر آن تسلط کامل داشت و دریای مدیترانه در مدت قریب به‌هزارسال یک دریای داخلی برای مصر فرعونی به‌شمار میرفت.

شهرهای کهنسال **مِمفیس** و **تِبِس** برای بیش از بیست قرن پایتختهای مقدس مصر و پاسدار شکوه و جلال دستگاه فرعونان بودند، و در این عرصهٔ طویل تاریخی با برخورداری از ثبات پردوام به‌اوج تعالی فرهنگی و علمی رسیده شگفت‌انگیزترین آثار تمدنی را از خود به‌ارث نهاده بودند. برخی از این آثار چنان عظیم و شکوهمند بودند که انگار آفرینندگانشان آنها را برای جاوید ماندن آفریده بودند. هنوز هم بسیاری از این آثار در زیر آسمان درخشان مصر سر بر کیوان میسایند و بر روی شنهای داغ مصر به‌تاریخ تمدن بشری فخر میفروشند. وقتی سپاه ایران پا به‌درون این شهرهای عظیم و قدسی گذاشت، متفکران، فیلسوفان، ستاره‌شناسان، ریاضیدانان، مهندسان، معماران، پزشکان و هنرمندانی درآنها میزیستند که کوله‌بارهائی از محصول اندیشه و عمل بیش از دوهزار سال خلاقیت تمدنی را در کنار خود داشتند؛ و در خزائن کاخها و معابد این شهرهای آسمانی خروارهای بی‌حسابی از زر و سیم و جواهرات و زیورآلات برروی هم انباشته شده بود. انگار همهٔ این ثروتهای فکری و مادی را تاریخ به‌امانت نگاه داشته بود تا در ربع آخر

۱- همان، ۱- ۳.

قرن ششم پ‌م تحویل قومی نوخاسته دهد که آمادهٔ ساختن یک تمدن نوین در جهان بودند.

برخلاف دیگر اقوام اشغالگر که وقتی کشوری میگرفتند عناصر مادی تمدن آن کشور را ازمیان می‌بردند تا گذشته‌های آن کشور به‌فراموشی سپرده شود، و فرهنگ آن کشور را کنار میزدند تا فرهنگ خودشان را جانشین آن سازند؛ ایرانیان در مصر به‌هیچکدام از مؤسسات تمدنی دست نزدند، بلکه همه‌چیز مصر را برجای خود باقی گذاشتند تا مصر همچنان بتواند به‌ثمردهی تمدنیش ادامه دهد. تنها چیزی که درمصر عوض شد فرعون بود که از اریکهٔ خدایی پائین کشانده شد تا کسانی برجایش بنشینند که نه خدا نه خدازاده نه نمایندهٔ خدا بلکه انسان بودند و درخدمت بشریت قرار داشتند، و از انسانها چیزی جز نیکوکاری و راستی و درستی نمیطلبیدند؛ و تنها هدفشان برقرار کردن صلح جهانی، و به‌تبعِ آن، امنیت و آرامش برای تمامی انسانها بود.

داستان گائوماتا

وقتی کام‌بوجیه در مصر بود حوادثی در ایران رخ داد که حقیقت آن هنوز برای پژوهندگان تاریخ ایران روشن نشده است. آنچه محقق است آنکه او درغیاب خویش برادر کهترش **بَردِیَّه** را به‌نیابت سلطنت نشانده بود. بَردِیَّه- چنانکه گفتیم- دومین پسر کوروش بود و در زمان کوروش پادشاهی نواحی شرقی کشور را داشت و در بلخ مستقر بود. وقتی کوروش درگذشت کام‌بوجیه بنا بر وصیت او جانشین پدر شد، و بَردِیَّه با حفظ منصب پیشین یاور کام‌بوجیه و نائب او گردید. زمانی که کام‌بوجیه به‌مصر لشکر کشید، بَردِیَّه نائب‌السلطنهٔ او بود و ظاهرا بنا به‌فرمان کام‌بوجیه به‌پاسارگاد منتقل شده بود.

بنا برسنگنبشتهٔ داریوش بزرگ، کام‌بوجیه به‌هنگام عزیمت به‌مصر برادرش بَردِیَّه را مخفیانه سربه‌نیست کرده بود و به‌دروغ چنین شایع نموده بود که وی زنده و نائب اواست. بعد ازآن مغی بلندپایه به‌نام گائوماتا،[۱] که شبیه بَردِیَّه بود، چون از موضوع سربه‌نیست شدن بَردِیَّه آگاهی داشت، در غیاب کام‌بوجیه به‌دستیاری برخی ازعناصر قدرت از «ماد» خویشتن را بَردِیَّه خوانده به‌سلطنت نشست و کام‌بوجیه را مخلوع اعلام کرده درکشور دست به‌اصلاحاتی زد که امتیازات اشراف نوخاستهٔ پارس را محدود میکرد.

هرودوت نیز این داستان را چنین نگاشته است: بَردِیَّه همراه کام‌بوجیه به‌مصر رفته بود، و بعد از آنکه کام‌بوجیه مصر را گرفت او به‌ایران برگشت. پس ازآن کام‌بوجیه درخواب دید که

۱- این عبارت را به‌صورتهای «گئوماتا» و «گوماتا» نیز مینویسند. اما صحیح آن بنا بر نوشتهٔ بغستان «گائوماتا» است. این نام از دو کلمهٔ «گائو» و «ماتا» تشکیل شده است.

کسی به‌او گفت بَردِیَّه را در ایران برتخت شاهنشاهی نشسته دیده که سرش به‌آسمان میرسیده است. کام‌بوجیه ازاین رؤیا بیمناک شد و پِرَخش‌اسپ[۱] را که پدرِ زن او (پدرزنِ کام‌بوجیه) بود به‌ایران فرستاد تا بَردِیَّه را ترور کند. پرخش‌اسپ به‌ایران رفته مأموریتش را انجام داده به‌مصر برگشت، ولی هیچکس جز شخص کام‌بوجیه و پرخش‌اسپ ازاین موضوع اطلاع نداشت. کام‌بوجیه پیش از لشکرکشی به‌مصر، امر سرپرستی کاخ سلطنتی و خانوادهٔ خودش را به‌یک مغ بلندپایه به‌نامِ پات‌ایزد سپرده بود. این مغ برادری داشت که کاملا شبیه بَردِیَّه پسر کوروش بود. مغ وقتی متوجه غیبت بَردِیَّه برادر کام‌بوجیه شد و دانست که او سربه‌نیست کرده شده است، برادر خودش را به‌جای او به‌سلطنت نشاند و درکشور دست به‌اقداماتی زد. شباهت مغ با بَردِیَّه‌ی حقیقی به‌حدی بود که هیچ کس در پایتخت ندانست که کسی‌که به‌سلطنت نشسته بَردِیَّه‌ی حقیقی نیست؛ حتی زنهای بَردِیَّه نیز متوجه این موضوع نشدند. مغ بی‌درنگ مأمورانش را به‌اطراف و اکناف فرستاد تا درهمه‌جا اعلان کنند که ازاین پس شاهنشاه ایران نه کام‌بوجیه بلکه بَردِیَّه پسر کوروش است. یکی ازاین مأموران هم به‌مصر اعزام شد تا این خبر را به‌سپاهیان همراه کام‌بوجیه برساند. وقتی او به‌سوریه رسید کام‌بوجیه و سپاه ایران درراه بازگشت به‌ایران و در سوریه بودند. مأمور را کام‌بوجیه به‌نزد خود خواند و ازاو پرسید که چه کسی وی‌را فرستاده تا این خبر را اعلان کند. مأمور گفت مرا پات‌ایزد مغ فرستاده است و خودم بَردِیَّه را به‌چشم ندیده‌ام. کام‌بوجیه درسپاهش اعلام کرد که بَردِیَّه درقید حیات نیست، زیرا او دستور قتلش را صادر کرده و وی‌را پرخش‌اسپ به‌قتل رسانده است. او سپس با شتاب دستور حرکت به‌ایران را صادر کرد و خودش را به‌پشت اسب افکند، ولی ضربتی ازشمشیر خودش براو وارد آمد که کاری بود و او را کشت. در این میان درپایتخت، هوتَن برادر پرخش‌اسپ به‌شک افتاد که کسی‌که به‌سلطنت نشسته نه بَردِیَّه‌ی حقیقی بلکه برادر مغ است. او به‌دختر خودش که یکی از همسران بَردِیَّه بود مأموریت داد تا تفحص کند که آیا این مرد گوشهایش بریده نیست؟ و پس ازاین تحقیق معلوم شد که او گوشهایش بریده است، و آنوقت بود که هوتن یقین یافت که او نه بَردِیَّه بلکه مغ است؛ زیرا که خبر داشت که این مغ درزمان کوروش مرتکب خطائی شده بوده وگوشهایش را به‌دستور کوروش بریده بوده‌اند. او این خبر را محرمانه برای برادرش پرخش‌اسپ فرستاد.[۲]

این داستانها هرچه تناقض داشته باشد و هرچه غیرواقعی به‌نظر برسد، آنچه مُحَقَّق است

۱- پِرَخْش، در لهجهٔ لارستانی به‌معنای «شرار آذرخش» و همچنین «شرار ترکش‌گون» آتش است.
۲- هرودوت، ۳ / ۶۷- ۷۵.

آنکه کام‌بوجیه درسال ۵۲۳ پ‌م درسوریه درگذشت یا ترور شد؛ بعد ازآن سران سپاه او **دارَیَوَئوش** پور **ویشتاَسپَه** (داریوش پور گشتاسپ) را که جوانی دلیر ازخاندان هخامنش و داماد (شوهر دختر) کوروش بود به‌فرماندهی خویش برگزیدند و با شتاب راهی ایران شدند تا کسی‌که به‌نام بَردِیَّه سلطنت را قبضه کرده بود (و داریوش بزرگ در سنگنبشته‌اش اورا گائوماتای مغ نامید) را ازمیان بردارند. بنا برروایتِ سنتی که هرودوت نقل کرده،[1] داریوش با شش تن از بلندپایه‌ترین افسران پارسی کنکاش کرد که «بَردِیَّه‌ی دروغین» را به‌توطئه بکشند. اینها شخصیتهائی بودند که اجازه داشتند بدون اطلاع قبلی و بدون هیچ مراسمی وارد کاخ سلطنتی شوند و با شاهنشاه دیدار کنند. پرخش‌اسپ نیز در این توطئه با هفت سران همکاری میکرد. پرخش‌اسپ بنا برتصمیم این هفت تن به‌نزد بَردِیَّه‌ی دروغین رفته به‌او اطلاع داد که در ایران شایع است که او نه بَردِیَّه بلکه گائوماتای مغ است، ولی او میداند که وی بَردِیَّه است. او به‌بَردِیَّه گفت که شایع است که او یعنی پرخش‌اسپ بَردِیَّه را سربه‌نیست کرده است؛ و برای اینکه معلوم شود این شایعه اساس و پایه ندارد بزرگان پارس را دعوت کند تا او به‌همگان اعلان کند که او هیچگاه بَردِیَّه را نکشته است و او کسی جز بَردِیَّه‌ی حقیقی پسر کوروش نیست. اندکی پیش ازساعاتی که بزرگان پارس به‌دعوت بَردِیَّه درپای کاخ تجمع کنند هفت سران وارد کاخ شدند، وآن درساعاتی بود که هنوز ساعات کارِ اداری شاهنشاه شروع نشده بود و بَردِیَّه در کوشک زنان بود. اینها اجازه داشتند که اگر کار مهمی پیش آید که ملاقاتِ فوری با شاهنشاه را ایجاب کند حتی به‌کوشک زنان نیز وارد گردند. بدین ترتیب کسی‌که گائوماتا نامیده شده با برادرش دوبه‌دو با این افراد که همگی مسلح بودند روبرو گردیدند و هردو به‌دست اینها کشته شدند. چون بزرگان پارس درپای کاخ تجمع کردند، سرهای آن دو از فراز کاخ به‌زیر افکنده شد و پرخش‌اسپ از فراز کاخ به‌همگان اعلام نمود که بَردِیَّه را او چندی پیش به‌دستور کام‌بوجیه سر به‌نیست کرده بوده، و این مردی که با نام بَردِیَّه سلطنت را قبضه کرده نه بَردِیَّه بلکه گائوماتای مغ است. به‌دنبال این سخنانْ خودش را نیز از فراز بام به‌پائین افکند و خودکشی کرد.

پس ازکشته شدن «گائوماتا و برادرش»، داریوش پور گشتاسپ به‌سلطنت نشست. داریوش کلیهٔ احکام و اصلاحات گائوماتا را ملغی اعلام داشت، املاک و اموال مصادره شدهٔ اشراف نوپای پارسی را به‌آنان برگرداند، و مغانی که حامیان گائوماتا بودند را تحت تعقیب قرار داده کشتار کرد. هرودوت مینویسد که ازآن هنگام تا زمان ما ایرانیان «این روز را بیش از دیگر

۱- همان، ۸۰- ۸۴.

روزهای سال گرامی میدارند، این روز را روزِ مُغ‌کشان مینامند، و در این روز جشنهای بزرگ برپا میکنند، و تا وقتی که این جشنها ادامه دارد مغها در خانه‌های خودشان میمانند و بیرون نمی‌آیند».[۱]

منظور هرودوت دراینجا از روز مغ‌کشان روزی است که گائوماتای مغ کشته گردید و داریوش به‌سلطنت رسید. او درهیچ جا ننوشته که درسلطنت داریوش مغ‌ها مورد آزار قرار گرفتند یا کسی از مغ‌ها به‌دستور داریوش دستگیر یا کشته گردید. تردیدی نیست که روز مغ‌کشان همان روزی بود که گائوماتا توسط داریوش کشته شده بود و نه چیز دیگری؛ و جشن آنروز نیز حتما جشن به‌سلطنت رسیدن داریوش بزرگ بوده است، که هرودوت آن‌را روز مغ‌کُشان نامیده است. با این‌حال برخی تاریخ‌نویسانِ فارسی‌نگار علاقه دارند که «روزِ مُغ‌کشان» را با «روزِ عُمَرکشان» مقایسه کنند؛ یعنی اینها که روز عمرکشان را در روستا یا شهر خودشان دیده‌اند، وقتی عبارت «مغ‌کشان» را میخوانند روز «عمرکشان» برایشان تداعی میشود و آن روز را با این روز مقایسه میکنند، و بدون آنکه به‌سندی اشاره کنند، مینویسند که همه‌ساله مردم کشور مغها (رهبران دین مَزدایَسنا) را در این روز کشتار میکردند.[۲] انگاری مردم پس از روی کارآمدنِ داریوش بزرگ بی‌دین شده بوده‌اند و با رهبرانِ دینی خودشان دشمنی آشتی‌ناپذیر داشته‌اند. انسان درشگفت میشود که می‌بیند یک نفر تاریخ مینگارد و در مواردی گمانهای بی‌اساس خودش را وارد گزارشهای تاریخی میکند؛ بدون آنکه درنظر داشته باشند که کسانی‌که کتابهای اینها را میخوانند نسبت به‌گذشته‌های خودشان دچار اشتباه خواهند شد و بسیاری ازرسوم غیرانسانی را که با روحیهٔ تاریخی ایرانیان سازگار نیست ازآنِ ایرانیان خواهند پنداشت. آنچه مسلم است آنکه مغان در زمان داریوش و بعد از او نزد دربار ایران از احترام شایسته برخوردار بودند. نشانهٔ این احترام را میتوان در تصویرهائی از مغها دید که به‌دستور داریوش بزرگ در چند مورد بر دیواره‌های تخت جمشید کنده شده است.

جز دوگزارشی که دربالا آوردم، ما از حقیقتِ واقعهٔ کشته شدن کام‌بوجیه و براندازی

۱- همان، ۸۵.

۲- اززمانی که قزلباشان وارد ایران شده قدرت را به‌دست گرفتند و تشیع صفوی را رسمیت بخشیدند، روزی را مقرر کردند که میگفتند عمر در این روز کشته شده بوده است. آنها در این روز مراسمی را برپا میکردند، و عمرکشی وسنی‌کشی به‌راه می‌انداختند. بعدها که تشیع صفوی در ایران عمومیت یافت این رسم پابرجا ماند و تا هنوز دربرخی از روستاهای دورافتادهٔ کشور انجام میگیرد، و نوادگانِ همان مردمی که به‌زور همین قزلباشان تغییر مذهب دادند مجسمهٔ عمر را درست میکنند و پیرامونش به‌رقص و پایکوبی می‌پردازند و اهانتهائی نسبت به‌او انجام میدهند و آنگاه آنرا میکشند و به‌آتش میکشند.

سلطنتِ کسی که توسط داریوش بزرگ به‌نام گائوماتای مغ معرفی شده است اطلاع واقعی نداریم. داستان حوادث تاریخی، به‌ویژه آنچه دررابطه با پیروزمندان و شکستخوردگان است، هیچگاه چنانکه اتفاق افتاده بوده بازگو نشده است. این داستان را همیشه زورمندان پیروز و کسانی که قلمهایشان درخدمت آنها بوده رقم زده‌اند؛ ازاین‌رو همیشه وفق میل زورمندان ساخته و پرداخته شده و حقایقْ در پردهٔ ابهام گم شده است. پیرزال تاریخ همیشه تماشاگر بی‌طرف حوادث و رخدادها است ولی هنگام بازگویی حوادث و رخدادها «دیده»هایش را ازیاد می‌برد و «شنیده»هایش را- آنهم آنچه از پیروزمندان شنیده است- بازگو میشود، وکاری با گفته‌های شکستخوردگان ندارد. اصولاً جریان تاریخ همواره به‌گونه‌ئی بوده که شکستخوردگان حرفی برای گفتن نداشته‌اند تا کسی چیزی از حقایق از زبان آنها بشنود. به‌همین سبب بوده که همیشه و تا امروز که ما درآنیم کسانی که دربرابر زورمندتر از خودشان- به‌حق یا ناحق- شکست میخورند و ازمیدان بیرون میروند حقایق امرشان در پرده میماند و به‌فراموشی سپرده میشود تا همهٔ حقیقت از زبان کسانی شنیده شود که- به‌حق یا ناحق- برآنها پیروز شده‌اند.

زورمندان پیروز و سلطه‌گران که این عادت تاریخ را از روزگاران کهن بخوبی میشناخته‌اند، برای آنکه کلیهٔ اقدامات وکرده‌هایشان در آینده مورد تأیید و ستایش تاریخ وجوامع قرار گیرد، همیشه کوشیده‌اند تا هر صدائی را جز صدای ستایش ازخودشان درگلو خفه کنند، و هر زبانی را جز زبان ستایشگران خودشان از حلقوم بیرون کشند، و هر سری را جز سر تسلیم‌شدگان خودشان از تن جدا کنند. وقتی همه‌کس بی‌صدا و بی‌سر و ساکت باشند تنها آوازی که در زیر گنبد دوّار طنین می‌افکند و به‌گوش تاریخ میرسد آواز ستایش و تمجید از زورمداران سلطه‌گر خواهد بود. این حقیقتی است که در سراسر تاریخ و جغرافیا صادق است.

ملاک تاریخ برای قضاوت در امر بَردِیَّه وگائوماتا سنگنبشته‌های داریوش بزرگ وگزارشهای نویسندگان یونانی است که بر روایتهای دربارهای فرزندان داریوش مبتنی بوده است. اما آیا به‌راستی کسی که به‌دست داریوش ازمیان برداشته شد یک مغ گوش‌بریده و شیاد و غاصب بود که به‌دروغ خودش را بَردِیَّه جازده بود و به‌ناحق بر اورنگ شاهنشاهی ایران تکیه زده بود تا کشور را به‌فساد بکشاند؟!

داریوش بزرگ- بدون تردید- نیرومندترین شاهنشاه تاریخ ایران، باتدبیرترین رهبر سیاسی جهان باستان، و یکی از نامدارترین رهبران سیاسی تاریخ بشر است. درخشش خیره‌کنندهٔ شخصیت داریوش و شکوه و جلال سلطنت او به‌حدی بود که ستایش همهٔ مردم خاورمیانه و

یونان را برانگیخت و ادعایش درمورد کام‌بوجیه و بَردِیَّه و گائوماتا مورد قبول همگان قرار گرفت و مردم ایران بزودی تحت تأثیر تبلیغات دربار او به‌مغ گوش بریده و دروغ‌زن نفرینها فرستادند و اورا دشمن خاك خویش خواندند. اما شکوه‌آفرینانِ تاریخ به‌همان اندازه که شکوهمندند جنایتهایشان نیز بزرگ است. دروغهایشان نیز به‌همان اندازه بزرگ است. براستی آیا داستان گائوماتا همین است که در کتیبهٔ داریوش بزرگ و نوشته‌های یونانیان آمده و یا چیز دیگری بوده است؟ و آیا گائوماتا درخور نفرین بود یا آفرین؟!

آیا خوانندهٔ تاریخ میتواند بپذیرد که پادشاهی چون کام‌بوجیه که دست‌پروردهٔ بزرگمردی چون کوروش بوده و پس ازکوروش نه تنها دستاوردهای اورا با تدابیر شایسته حفظ کرد بلکه به‌منظور تأمین امنیت مرزهای غربی امپراطوری کوروش به‌مصر لشکر کشیده آن کشور باستانی را ضمیمهٔ کشور شاهنشاهی ساخت و از سیردریا و پنجاب تا درهٔ نیل و شمال آفریقا را زیر یك پرچم واحد نگاه داشت، مردی بیمارگونه و صرعی و عصبی‌مزاج بوده باشد؟! آیا میتوان قبول کرد که چنین فرمانده دلیر و پرقدرتی با شنیدن خبر یك کودتا (به فرض که قبول کنیم کودتائی در ایران رخ داده بوده) بجای آنکه به‌فکر مقابله با آن بیفتد دچار حملهٔ عصبی شده سکته یا خودکشی کند؟! و یا میتوان قبول کرد که چنین شاهنشاه دلیری آنقدر بی‌احتیاط باشد که به‌ضربِ شمشیر خودش زخمی شده به‌قتل برسد؟ تاریخ یك مورد از رفتار عدالتگرایانهٔ کام‌بوجیه را برای ما برجا نهاده است که خبر ازآن میدهد که کام‌بوجیه نیز همچون کوروش پادشاهی باتدبیر و مردم‌دوست و نیك‌اندیش بوده و ناراستی را بدترین گناه میدانسته است. داستانِ این مورد چنین است: یك قاضی دستگاه قضایی کام‌بوجیه از بزرگان پارس بود و هرودوت نامش را **سیسامَن** ذکر کرده است.[1] چونکه این قاضی یکبار رشوه میگیرد و ناحقی را حق میسازد، کام‌بوجیه دستور میدهد پوستش را برمیکنند و دباغی میکنند و برمسند قاضی بعدی- که پسر و جانشین اواست- می‌افکنند، تا وقتی برآن بنشیند متوجه باشد که هرکس ناراستی پیشه کند و از اجرای عدالت رو بگرداند سرنوشتی شبیه سیسامن در انتظارش خواهد بود.[2] کام‌بوجیه میخواست با این کار اندیشهٔ بی‌عدالتی را برای همیشه از کشور براندازد.

۱- شاید این نام «سَنیاسامَن» بوده است. سَنیاسا، با یک نون گنگ که در فارسی نوین نیست ولی در لهجهٔ بلوچی هست، عبارتی آریائی به‌معنای «حکیم» است و تا امروز در زبان هندی استعمال میشود. در زبان لارستانی کسی را که بسیاردان باشد «سَیّاسَه» گویند. ظاهرا عبارت «سیاست» عربی از همین کلمه گرفته شده باشد.

۲- هرودوت، ۵ / ۳۰.

باز هرودوت مینویسد که وقتی کام‌بوجیه درمصر بود، پسر **پرخش‌اسپ** را بدست خودش به‌تیر زد وکشت. پرخش‌اسپ پدربزرگِ مادری کام‌بوجیه بود و پسرش- یعنی دائی کام‌بوجیه- جامدار مخصوص کام‌بوجیه و ازجمله کسانی بود که نزد او مورد اعتمادترین به‌شمار میرفتند.[۱] گرچه اعدام این افسر را بعدا روایات دربار داریوش به‌صورت یک واکنشِ آنی و دیوانه‌وار مطرح کرد و به‌همان صورت توسط هرودوت گزارش شد؛ ولی میتوان گفت که این حادثه نتیجهٔ یک اقدام سیاسی بوده که کیفرِ مرگ درپی داشته است. شاید بتوان این حادثه را به‌شورش پسامتیک و نیز کشتن گاو مقدس آپیس ارتباط داد، و یا به‌گزارشی مربوط کرد که یکی از کاهنان مصر به‌نام **اودجاهور ریسِنت** در زمان داریوش بزرگ در سندی از خود برجا نهاده است. این کاهن مجسمه‌ئی از خودش ساخته که اینک- بدونِ سر- در ایطالیا است، و بر روی آن ضمن نوشتن شرح زندگانی خودش و اینکه او پس از سقوط مصر به‌دست سپاه ایران به‌فرمان کام‌بوجیه در مقام خویش ابقاء شده تا به‌دین مردم مصر خدمت کند، چنین گزارش کرده است:

> من ازکام‌بوجیه پادشاه مصر علیا و سفلی تقاضا کردم که آسیائیانی را که معبد **نیت** را اشغال کرده بودند ازآنجا براند تا این معبد ازنو به‌تقدس پیشین برگردد. ... آنها به‌فرمان شاه از نیت رانده شدند و خانه‌هائی که درآن ساخته بودند را خراب کردند. ... شاه دستور داد معبد را شستشو و تطهیر کنند و خدمتکاران معبد به‌معبد بازگردند. شاه دستور داد تا همانگونه که سابقا معمول بوده است به‌معبد نیت که مادر همهٔ خدایان بزرگی است که در سائیس‌اند نیاز بفرستند و قربانی کنند، و همانگونه که از قدیم جشن میگرفتند جشن گرفته شود. از آنجهت شاه امر کرد که جشن بگیرند که من عظمت سائیس را برای او بیان کرده گفتم که این شهر مقر خدایان است و خدایان در این شهر برای ابد برتخت خدایی آرمیده‌اند. وقتی کام‌بوجیه شاه مصر علیا و سفلی به‌سائیس آمد به‌معبد نیت رفت و درمقابل عظمت نیت که بزرگتر از همه است به‌خاک افتاد، چنانکه فرعونان به‌خاک می‌افتادند. او مثل همهٔ فرعونان به‌افتخار «نیت» بزرگ، مادر خدایان که در سائیس جا دارند قربانیهای بزرگ از همه‌گونه انجام داد.

گزارش این سند که حکایت آزادمنشی شاهنشاه ایران است مربوط به‌زمانی است که کام‌بوجیه از لشکرکشی به‌نواحی نیل جنوبی برگشته بوده است. ظاهرا درغیاب او سربازانی که در شهرهای مصر مستقر بودند دست به‌برخی کارها زدند که خلاف عدالت وآزادمنشی شاهنشاه بود،

۱- همان، ۳ / ۳۴- ۳۵ و ۲ / ۱.

و کام‌بوجیه پس از بازگشت به‌ممفیس مسببان این واقعه را مورد مجازات قرار داد. داستان کشته شدن آپیس در لشکرکشی ایرانیان به‌مصر نیز اگر صحت داشته باشد بی‌ربط به‌همین دورانِ غیاب کام‌بوجیه نیست؛ زیرا شاهنشاهی که این کاهن مصری دربارهٔ آزادمنشیش داد سخن داده است ممکن نبوده به‌مقدسات مصریان اهانت کرده باشد. آیا اعدام پسر پرخش‌اسپ و دیگران نتیجهٔ اقدامات غیرعادلانه‌شان نبوده که درغیاب کام‌بوجیه انجام داده بوده‌اند؟ و آیا اینان نبوده‌اند که درغیاب کام‌بوجیه مسبب کشته شدن گاو مقدس مصر شده بوده‌اند و به‌همین سبب شاهنشاه ایران حکم اعدام آنها را صادرکرده است؟ و آیا تیرزدن به‌پسر پرخشاسپ کیفردادن به‌او به‌جرم بی‌احترامی به آپیس نبوده است؟

هرودوت مینویسد که کام‌بوجیه وقتی به‌سلطنت رسید درهمه‌جا اعلان کرد که مالیات سه سال را بر همگان بخشوده است و ازآن‌پس کسی به‌زور به‌خدمت سربازی گرفته نخواهد شد. او چنان برای ملتهای تحت فرمانش مهربان و بزرگمنش بود که وقتی خبر درگذشت او به‌این ملتها رسید در سراسر آسیا عزای عمومی برپا گردید و همهٔ ملتها در سوگ او گریستند.[۱]

تاریخ برای داریوش بزرگ احترام خاصی قائل است و او حق ویژه‌ئی برگردن ایران دارد. خدماتی که او به‌ایران کرد همیشه تمجید شده است و الحق که درخور تمجید است. او همچون کوروش یک شخصیت تمدن‌ساز بود. اما پژوهندهٔ تاریخ حق دارد که دربارهٔ حوادث مربوط به کام‌بوجیه نیز پرسشهائی از خویشتن بکند، و به‌روایتهای داریوش و دربار او قناعت نورزد. این امر به‌احترام ما به‌داریوش به‌عنوان یکی از عظیمترین شخصیتهای تاریخمان لطمه‌ئی نمیزند، ولی در درک و فهم بهتر ما ازتاریخ به‌ما کمک میکند. زندگی اجتماعی ما، هویت فرهنگی ما، و شخصیت تاریخی ما هر فراز و نشیبی که داشته تداوم یک سلسلهٔ طویل از رخدادهای تاریخی است که سرآغازش به‌همین حوادث میرسد که اکنون مورد گفتگویمان است. ما حق داریم بدانیم آیا آنچه در دیروزهای تاریخ برما گذشته همینگونه بوده که روایات رسمی برای ما بیان میدارد، یا قضیه چیز دیگری بوده است و از ما پوشیده داشته‌اند؟!

پژوهشگر تاریخ حق ندارد که داوریهای ذهنیش را دربررسی رخدادهای تاریخی دخالت دهد؛ زیرا که پژوهش تاریخی باید متکی بر اسناد و اطلاعات و داده‌های تاریخ باشد. داوری در تاریخ بدون تکیه براین اسناد و داده‌ها یک داوری ذهنی و غیرعلمی است که ردّ وقبول آن بستگی به‌میل ذهنی خوانندهٔ این داوری دارد، و از نظر علمی مردود است. با این‌حال پژوهشگر

۱- همان، ۷۳.

نمیتواند در قبال شکوک سؤال‌انگیزی که هنگام مطالعهٔ روایتهای تاریخی به‌ذهنش حمله می‌آورد سکوت کند و با بی‌تفاوتی ازکنار آنها بگذرد. ماکه در این عصر با شگردهای گوناگون امحای اسناد و تحریف وقائع و اعدام اطلاعات سروکار داریم بسیار دیده‌ایم که یک واقعه‌ئی اتفاق افتاده است و بخش اعظم مردم ازوقوع آن اطلاع دارند، ولی هیچ دلیل و سندی دردست کسی نیست تا بر اساس آن به‌اثبات واقعه بپردازد. دستگاه سلطه نیز با تمام وسائل تبلیغیش رخدادها را به‌همانگونه که خودش مایل است تفسیر و بیان میکند و به‌خورد مردم میدهد؛ و آنچه برای تاریخ میماند همین داده‌های غیر واقعی است.

از زمانهای دور در ایران به «شاهمُردگی» به‌عنوان یکی از بلاهای همه‌گیر مینگریسته‌اند. با مرگ هر شاه رقابت و درگیری میان اعضای خاندان سلطنتی آغاز میشده و به‌ندرت اتفاق می‌افتاده که ولیعهدی بدون درگیری با مدعیان دیگر سلطنت به‌جای شاه متوفی بنشیند. این رقابت و درگیری به‌بلای امنیت وآرامش کشور تبدیل میشده و تا وقتی‌که شاه جدید- هرکدام از مدعیان سلطنت که بوده- قدرتش را تثبیت میکرده، هرج و مرج همه‌جا را فرامیگرفته و مدعیان حاکمیت محلی که ازاین یاآن مدعی سلطنت پشتیبانی میکرده‌اند برای حصول قدرت و امتیاز به‌جان یکدیگر می‌افتاده و بسیاری از یکدیگر را کشتار میکرده‌اند. هزینهٔ مالی و انسانی این درگیریها نیز همیشه بردوش رعایا بوده که مجبور بوده‌اند فرزندانشان را برای جنگیدن درکنار اربابان محلی در اختیار آنان بنهند و با پرداختن مالیاتهای گزافِ اجباری هزینهٔ جنگهای اربابان قدرت‌طلب را تأمین کنند. رقابت حکومتگران محلی در حمایت ازاین یا آن مدعی سلطنت در بیشتر موارد صورت جنگ داخلی به‌خود میگرفت وکسی‌که در نهایت بررقیبان پیروز میشد مجبور بود که برای تثبیت قدرتش ماهها درگیر فرونشاندن این جنگ داخلی شود؛ و چون دراین رهگذر نیاز به‌حمایت سپهداران محلی داشت ناگزیر بود که بهای حمایت آنها را با واگذار کردن امتیازات گستردهٔ مادی به‌آنان بپردازد و دست آنها را در امور مناطق تحت سلطه‌شان باز بگذارد.

چه بسا که کام‌بوجیه پس ازمرگ پدر با چنین وضعیتی، یعنی با رقابت سلطنت‌طلبان خاندانی روبرو شده باشد. برادرش بَردِیَّه شاه نواحی شرقی ایران بود و چه بسا درصدد برآمد تا مناطق تحت سلطهٔ خویش را از زیر فرمان کام‌بوجیه خارج سازد و خودش را شاهنشاه این قسمت از ایران کند. گزارشی که میگوید گوش بَردِیَّه را بریده بودند اصولاً باید درارتباط با چنین پیشامدی بوده باشد. تا کوروش زنده بود فرمانروایان پارسی و سپهداران ماد تسلیم اراده و قدرت او بودند و به‌عدالتی که او برقرار کرده بود گردن مینهادند. ولی کام‌بوجیه مجبور بود که وفاداری

حکومتگران محلی را به‌بهای گزاف بخرد. انسان فطرتا قدرتخواه و مال‌دوست است. هیچکدام از انسانها را- جز معدودی از وارستگان که هیچگاه شمارشان درجامعه از شمار انگشتان دودست فراتر نمیرود- نمیتوان ازاین اصل مستثنی دانست. حکومتگران محلی چون درعهد کام‌بوجیه از اختیارات وسیعی برخوردار شده بودند زمینهای کشاورزی و چراگاهها را به‌ملکیت خویش درآوردند و کشاورزان را به‌رعایای خویش مبدل ساختند. دولت کام‌بوجیه چاره‌ئی جزآن نداشت که این وضع ستمگرانه را به‌رسمیت بشناسد و قدرت دربار و امنیت و ثبات کشور را به‌بهای مصادره شدن نسبی آزادیهای مردم کشور تثبیت کند. گزارش هرودوت که بالاتر خواندیم و میگوید که کامبوجیه رعیت را برای سه‌سال از پرداخت مالیات معاف داشت، باید درارتباط با همین موضوع بوده باشد؛ یعنی او حکومتگران محلی را برای سه‌سال از پرداختن مالیاتهای مقرر شدهٔ قبلی معاف کرد تا حمایتشان را یقینی سازد؛ و این به مفهوم برداشته شدنِ نظارت دولت بر امر مالیات گیری و بازگذاشته شدنِ دستِ حکومتگران محلی در مناطقشان است.

میتوان تصور کرد که توده‌های زیر ستمِ طبقات نوظهور اجتماعی به‌وضعیت نوین راضی نبودند، ولی «در کف شیر نر خونخواره‌ئی، غیر تسلیم و رضا کوچاره‌ئی؟». در آن‌زمان رهبران دین مَزدایَسنا هنوز آلوده به‌قدرت سیاسی و املاک وقفی نشده بودند و آرمانهای عدالتخواهانهٔ زرتشت هنوز در وجدانشان زنده و نیرومند بود. درمیان رؤسای قبائل پارس و ماد و اعضای خاندان هخامنش هم حتما مردمی وجود داشتند که به‌تعالیم زرتشت و برنامه‌های انسان‌دوستانهٔ کوروش معتقد و پایبند و با اوضاع جابرانهٔ نوین مخالف بودند. چه بسا که بَردیَّه- برادرکام‌بوجیه- شخصیتی نیک‌اندیش و مصلح بوده وکوشیده است که با استفاده از غیبت برادرش اوضاع اجتماعی ایران را به‌روال اوضاع زمان کوروش برگرداند؛ و چه بسا که مشوق و حامی او دراجرای برنامهٔ اصلاحیش گائوماتای مُغ- بلندپایه‌ترین مقام دینیِ عهد کوروش- بوده باشد. در سنگنبشتهٔ بغستان- که پائین‌تر خواهم آورد- آمده که درغیاب کام‌بوجیه از ایران دروغهائی دربارهٔ کام‌بوجیه پراکنده شد و مردم ناراضی شدند. آیا این «دروغها» تبلیغات مغان مَزدایَسنا برای برقراری عدالت اجتماعی و مبارزه با امتیازات طبقات نوظهور نبوده است؟

تردیدی نیست که مغان در عهد کوروش و کام‌بوجیه هنوز به‌صورت یک طبقهٔ صاحب امتیاز در نیامده بودند و مَزّهٔ درآمدهای اوقاف و نذورات را نچشیده بودند. در عهد کوروش و کام‌بوجیه هیچ مقامی جز مقام شاه درکشور درخشش نداشت. مغان کشور به‌هر تعداد که بوده باشند و از هرگونه احترام خاص اجتماعی که برخوردار بوده با شند، افرادی از صمیم توده‌ها

بوده‌اند که وظیفهٔ تبلیغ تعالیم زرتشت و تربیت اخلاقی مردم را بردوش گرفته بوده‌اند. گائوماتا پات‌ایزد نیز هرچند که به‌دربار کوروش و کام‌بوجیه وابسته بوده یکی از همین مغان نیک‌اندیش و مردم‌دوست بوده که چه بسا وظیفهٔ تربیت فرزندان کوروش را برعهده داشته و توانسته است از آنها افرادی نیکخواه و انسان‌دوست بسازد. در این که شخص کوروش یک شخص زرتشتی تمام‌عیار و مؤمن بوده است تردید نمیتوان کرد. همهٔ خصوصیات اخلاقی و رفتار سیاسی او شاهد این امر است. فرزندان او نیز مثل خود او بوده و درزیر نظر معلمان مؤمن زرتشتی تربیت شده بوده‌اند. در اینجا است که ما حق داریم گمان کنیم که هرگونه اقدامی که درغیاب کام‌بوجیه در دربار ایران رخ داده باشد یک اقدام انسان‌دوستانه و عدالت‌خواهانه بوده که تحت رهبری بَردِیَّه و معلمش گائوماتا پات‌ایزد صورت پذیرفته است. ولی یقینا هدفش نه براندازی سلطنت بَردِیَّه بلکه براندازی امتیازات طبقات نوظهور کشور بوده است.

گزارش سنتی دربار داریوش که توسط تاریخ‌نگاران یونانی بازنویسی شده است حکایت از آن دارد که پس از بازگشت داریوش به‌ایران «گائوماتا و برادرش هردو» توسط داریوش به‌کشتن رفتند. معنای این گفته آنست که دو رهبر اجتماعی که همطراز یکدیگر بوده و ازنظر داریوش و دیگر سرانِ همفکرش خطر یکسانی داشته‌اند ازمیان برده شده‌اند. آیا یکی ازاین‌دو بَردِیَّه و دیگری گائوماتا نبوده که داریوش ازروی عمد و به‌قصد فریب اذهان عمومی و توجیه اقدام خودش ازآنها بعنوان دو برادر نام برده است تا پس از قتل بَردِیَّه کسی از رقیبان داریوش موضوع شاه‌کُشی را عَلَم نکند و دیگر متنفذان پارسی برای داریوش درد سری ایجاد ننمایند و با بهانه ساختن خون شاه مقتول برایش مشکل نتراشند؟! این گزارشها حکایت ازآن دارند که هیچکس از رجال درباری وکشوری و لشکری تا روز پیروزی داریوش برگائوماتا متوجه نشده بوده که کسی‌که برتخت سلطنت نشسته و تحت نام بَردِیَّه دست به‌اصلاحات زده بوده است، نه بَردِیَّه‌ی حقیقی بلکه بَردِیَّه‌ی دروغین بوده که بخاطر همشکلی با بَردِیَّه خودش را بَردِیَّه جا زده بوده است. گویا فقط یکی از زنان حرم بَردِیَّه، آنهم در آستانهٔ پیروزی داریوش و همراه ورود داریوش به‌ایران، و آنهم در زمانی که داریوش با سپاه همراهش قصد برکنار کردن بَردِیَّه‌ی دروغین را کرده بوده است، بطور تصادفی متوجه حقیقت شده و آن‌را به‌وسیلهٔ پدرش به‌گوش داریوش رسانده بوده است. این زن دختر مردی بنام **فرَنس‌اسپ** (یا به‌گفتهٔ هرودوت، هوتن) بود که از همدستان داریوش به‌شمار میرفت و از جمله شخصیتهای پارسی بود که از اصلاحات بَردِیَّه (گائوماتا) متضرر شده بود، و دخترش را برآن داشت که درکاخ تحقیق کند و ببیند که این

کسی‌که خودش را بَردِیَّه میداند آیا گوشش بریده نیست؟ و معلوم شد که او همان مغ گوش بریده است که خودش را بَردِیَّه جا زده است. این زن را به‌زودی داریوش به‌همسری گرفت.

دربارهٔ بریده بودن گوش کسی‌که بَردِیَّه‌ی دروغین نامیده شد ما حق داریم گمان کنیم که کسی‌که گوشش بریده بوده همان بَردِیَّه‌ی راستین بوده، و چه بسا که قبلا در صدد کسب تاج و تخت برآمده بوده و کام‌بوجیه وی‌را بازداشت کرده و گوشش را بریده باشد تا ناقص شود و شرط سلامت کامل جسمی برای احراز مقام سلطنت را از دست بدهد. در تاریخ ایران جز این مورد نیز سراغ داریم که یک شاه گوش برادرش را که مدعیش بوده بریده یا چشمش را کور کرده است تا شرط سلامت کامل جسمی ازاو سلب گردد و او نتواند در آینده برای به‌دست آوردن سلطنت بستیزد.

یک حلقهٔ ازحلقه‌های توطئه برضد بردیا، پرخش‌اسپ برادر فرنس‌اسپ است که پسرش در مصر به دست کمبوجیه اعدام شد. پرخش‌اسپ در روز قتل بردیا بر بام کاخ رفت و به جمعیت پارسیان اعلام کرد که وی مدتها قبل بردیا را به فرمان کمبوجیه سربه‌نیست کرده بوده و بردیای حقیقی از چند سال پیشتر وجود خارجی نداشته و این کسیکه خودش را بردیا نامیده و تخت سلطنت را غصب کرده بردیای دروغین است. جالب اینکه این پرخش‌اسپ نیز بعد از افشای این راز و همزمان با قتل بردیا از بام کاخ سرنگون وکشته میشود، وگفته میشود که او خود را از بام به زیر افکند و خودکشی کرد. ما از خودمان میپرسیم که او بعد از کشته شدن بردیا چه نیازی داشت که خودش را بکشد؟ آیا جز این بوده که قرار بوده حقیقت اسرار بردیا و گائوماتا وکمبوجیه برای همیشه به زیر خاک رود؟ آیا ساختن چنین روایتهائی آنهم پس از نابودسازی بردیا وگائوماتا کار ساده و آسانی نیست؟! تاریخ ازاین روایتها بسیار در یاد دارد لیکن همیشه از بازگوئی حقیقت آنها خودداری میورزد؛ زیرا از روز ازل عهد کرده است که فقط روایتهای پیروزمندان و زورمندان را بازگوئی کند و با حقیقت امر کاری نداشته باشد. گویا از روز ازل سوگند خورده بوده که ستایشگر پیروزمندان باشد وآنچه دربارهٔ شکستخوردگان یا ستمدیدگان میداند نهان بدارد.

خوانندهٔ تاریخ علاقه دارد که به‌هنگام مطالعهٔ چنین رویدادهای مبهم و پیچیده‌ئی حدس و گمان ذهنیش را دربررسی آنها دخالت دهد. آیا نمیتوان باورکرد که «مرگ نابه‌هنگام کام‌بوجیه»، عَلَم شدن موضوع «بَردِیَّه‌ی دروغین» و «به سلطنت رسیدن داریوش» سه حلقهٔ به‌هم پیوستهٔ یک سلسله بوده‌اند که رقابتهای خانوادگی هخامنشیان برسر دستیابی به‌تاج و تخت ایران آن‌را ساخته بوده است؟ حقیقت مرگ کام‌بوجیه و حقیقت امر گائوماتا و بَردِیَّه درپردهٔ غلیظ ابهام مانده‌اند و

هرگونه قضاوت دربارهٔ آنها نمیتواند ازدائرهٔ حدس وگمان فراتر رود. درعین حال روایات سنتی مبتنی برگزارشهای دربار داریوش در این زمینه نمیتواند قانع‌کننده باشد.